



گزینه اشعار

نیما یوشیج

نیما یوشیج

گزینۀ اشعار

با مقدمه و انتخاب

یدالله جلالی پندری



انشارات فروارید

با یاد سخنور فرزانه

زنده یاد مهدی اخوان ثالث

«درین کتاب، در حق **نیما یوشیج**، من کارکھائی مدرسسی و دانشگاهی کرده‌ام و برای هر کلامم، سند و مأخذ نشان داده‌ام. اگر امینی، صاحب ذوقی، کتاب خوانده‌ای بقول معروف «ملائی» - البته نه «ملانصرالدینی» - مثلاً، کسی چون «**جلالی پندری یزدی**» از شاگردان برجسته **دکتر شفیع کدکنی** که جان نجیب دارد، شیوه تحقیق امروزمین می‌داند، استاد و کلاس دیده است، یعنی هم از کتابها بهره برده، هم از «افواه الرجال» فرا گرفته - نمونه کارش چاپ اخیر **دیوان ادیب نیشابوری** است، استاد استادان خراسان، کسانی چون **ملک الشعرا بهار**، **بدیع الزمان فروزانفر**، **مدرس رضوی**، **پروین گنابادی** و چه بسیار دیگران همه از بزرگان شعر و ادب قدمائی عصر ما، که سبک خراسانی را **صید علیخان درگزی** و بعد **ادیب نیشابوری اول** در درسها احیاء کردند (اگرچه **جلالی پندری** با منقولات از حواشی هنوز بدر نیامده من بر کتاب قدمائی اخیرم، خوش تا نکرد، گله نمی‌کنم ازو، می‌گویم بی‌گله هم نیستم) نقل من با سند، از **عقیلی** و **ایرج** و **بهار** و **ادیب نیشابوری** بود و او دست و پای مطالب را از بس ایجاز در پوست گردو نهاده، که بگذریم، زنده باشد، جوان است و جویای ایجازهای «محققانه مدرسسی و دانشگاهی» و چیزی هم بر سری، **بهر کجا** که هست **زنده و سالم** و **کوشا** و **پویا باد**، به **دهش** و **دادش** و **منه** و **کرمه**. **بله** یک **اینچنین** **کسان**، اگر می‌خواهند «**تسهیل** و

زندگی و شعر نیما

علی اسفندیاری که بعدها نام «نیما یوشیج»^۱ بر خود گذاشت در ۲۱ آبان ۱۲۷۶ شمسی در «یوش» - دهی از بخش نور شهر آمل - زاده شد: «در سال ۱۳۱۵ هجری، ابراهیم نوری، مرد شجاع و عصبانی، از افراد یکی از دودمانهای قدیمی شمال ایران محسوب می‌شد. من پسر بزرگ او هستم. پدرم در این ناحیه به زندگانی کشاورزی و گله‌داری خود مشغول بود. در پاییز همین سال، زمانی که او در مسقط‌الرأس بیلاقی خود، یوش، منزل داشت من به دنیا آمدم. پیوستگی من از طرف جدّه به گرجی‌های متواری از دیرزمانی در این سرزمین می‌رسد.

«زندگی بدوی من در بین شبانان و ایلخی‌بانان گذشت که به هوای چراگاه به نقاط دور بیلاق قشلاق می‌کنند و شب بالای کوهها، ساعات طولانی با هم به دور آتش جمع می‌شوند. از تمام دورهٔ بچگی خود، من بجز زد و خوردهای وحشیانه و چیزهای مربوط به زندگی کوچ‌نشینی و تفریحات سادهٔ آنها در آرامش یکنواخت و کور و بی‌خبر از همه جا

۱. «نیماور اسم دو سه نفر از اسپهبدان غربی مازندران بوده است. مورّخین «نیماور» را «نام‌آور» می‌نویسند که غلط است. نیماور مرکب است از نیما (: قوس، برج نهم از بروج در زبان طبری، کمان) + ور به معنی کماندار یا «کماندار بزرگ». پسر نیماور «شراگیم» بوده است به معنی شیرمانند. نیماور از ترکیبات اوستایی است که به صورت مخفف یعنی حذف «ی» در طبری مانده است. در طبری لغات اوستایی و سانسکریت زیاد هست. نمارستاق از یحال «نور» از همین ریشه است. نمارستاق محل حکومت نامور فخرالدوله بوده است که در ۶۴۰ وفات کرده است.» (یادداشت نیما، به نقل از یادمان نیما یوشیج، ص ۳۲) اما استاد محیط طباطبایی نوشته‌اند: «علی نوری گویا در آغاز شاعری می‌خواست «مانی» تخلص کند و بعد به قلب مانی که «نیما» باشد اکتفا کرد.» (مجلهٔ تهران مصوّر شمارهٔ ۸۵۴ دی ۱۳۳۸، به نقل از یادمان نیما یوشیج ص ۲۱۴). و «یوشیج» یعنی اهل «یوش» (یوشی)، «ایج» در گویش مازندرانی بجای یای نسبت بکار می‌رود.

چیزی به خاطر ندارم.

«در همان دهکده که من متولد شدم خواندن و نوشتن را نزد آخوند ده یاد گرفتیم. او مرا در کوچه‌باغها دنبال می‌کرد و به باد شکنجه می‌گرفت. پاهای نازک مرا به درخت‌های ریشه و گزنده‌دار می‌بست، با ترکه‌های بلند می‌زد. و مرا مجبور می‌کرد به از بر کردن نامه‌هایی که معمولاً اهل خانواده دهاتی به هم می‌نویسند و خودش آنها را به هم چسبانیده و برای من طومار درست کرده بود.

«اما یک سال که به شهر آمده بودم اقوام نزدیک من مرا به همپای برادر از خود کوچکترم «لادبن» به یک مدرسه کاتولیک واداشتند. آنوقت این مدرسه در تهران به مدرسه عالی سن‌لویی شهرت داشت. دوره تحصیل من از اینجا شروع می‌شود. سالهای اول زندگی مدرسه من به زد و خورد با بچه‌ها گذشت. وضع رفتار و سکنات من، کناره‌گیری و حجبی که مخصوص بچه‌های تربیت‌شده در بیرون شهر است موضوعی بود که در مدرسه مسخره برمی‌داشت. هنر من خوب پریدن و با رفیقم حسین پژمان فرار از محوطه مدرسه بود. من در مدرسه خوب کار نمی‌کردم، فقط نمرات نقاشی به داد من می‌رسید.»^۲

چنانکه گذشت، نیما تا ۱۲ سالگی در «یوش» بود و بعد از آن به تهران آمد. دوره دبستان را در مدرسه «حیات جاوید» - که روبروی مدرسه مروی بود و بوسیله میرزاحسن رشدیه تأسیس شده بود - گذراند. در این زمان «خانه او در جوار مدرسه دارالشفاء، روبروی مسجد شاه، بود. حیاطی وسیع داشتند که اسبان سواری را در کاروانسرای آن می‌بستند. پدرش که کشاورز و گله‌دار بود جز تار زدن و شکار تفریح دیگری را دوست نداشت. آن زمانی که در محل گله خود بود روزها در بیرون چادر به علی سواری و تیراندازی می‌آموخت... پدر علی شب‌ها در منزل به وی «سیاق» یاد می‌داد. خودش خط را زیبا می‌نوشت و از سوارکاران، تیراندازان و شجاعان بنام خطه طبرستان بود. بار برنج را با دندان برمی‌داشت و بر گرده قاطر می‌گذاشت، عصبی و متهور بود و از نهرهای پهناور با یک جست به آسانی می‌گذشت. مادرش حکایاتی از «هفت پیکر» نظامی و غزلیاتی از «حافظ» حفظ داشت که اغلب

در گفتگو شاهد مثال می‌آورد و به علی می‌آموخت. علی به حکایات «هفت پیکر» با دقت تمام گوش می‌داد و غزلیات حافظ را به خاطر می‌سپرد.^۳ اندیشه‌های گوناگون او را به خود می‌خواندند: «در ۱۵ سالگی گاهی می‌رفتم که مورخ شوم، گاهی نقاش می‌شدم و گاهی روحی، گاهی طبیعی. خوشبختانه هر نوع قوهٔ خلاقه در من وجود داشت. تمام آشنایان مرا تحسین می‌نمودند، مخصوصاً چیزی را که خودشان از عمل کردن مثل آن عاجز بودند. هرگز یاد نمی‌کنم که چه اندازه تعجب می‌کردند! در من یک روح اخلاقی رو به تعالی بود. با یک قلب پاک، یک روح بی‌آلایش زندگی می‌کردم.»^۴ «بعدها در مدرسه، مراقبت و تشویق یک معلم خوشرفتار که «نظام‌وفا» شاعر بنام امروز باشد مرا به خط شعر گفتن انداخت.»^۵ از آن پس «بیشتر اوقات به حجرهٔ چای‌فروشی حیدرعلی کمالی شاعر نامدار می‌رفت و در آنجا به سخنان ملک‌الشعراء بهار، علی‌اصغر حکمت، میرزا احمدخان اشتری و دیگر گویندگان عصر خود گوش می‌داد و زمینهٔ اشعار آیندهٔ خود را مهیا می‌ساخت.»^۶

نیما «در سپیده‌دم جوانی به دختری دلفریب دل باخت، این دلباختگی طلیعهٔ حیات شاعرانهٔ وی گشت، مدتها در مکتب دلبر درس دلدادگی، هنر راز و نیاز و گله‌گزاری از فراق و رمز وصل آموخت؛ همینکه خواست با تشریفات رسمی و قانون، طوق بندگی دلدار را به گردن آویزد، دلبر به کیش او نگوید و به سبب اختلاف مذهب، پیوند محبت نضج نگرفته گسست.

«نیما تشنه و تلخکام، برای از یاد بردن کام نگرفته، به سوی زندگی خانوادگی شتافت و در میان قبایل کوهستانی پای‌بند گلی وحشی گشت و با چشیدن شهد و شیرینی لبان «صفورا»ی چادرنشین همه‌چیز را از یاد برد. نیما، صفورا را هنگام آب‌تنی در رودخانه دیده بود. از الهام‌بخشی این منظرهٔ شاعرانه و مهیج و بر اثر شکست و محرومیت عشق پیشین منظومهٔ جاودانی

۳. نیما یوشیج، زندگانی و آثار او، به کوشش دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی (چاپ پنجم، تهران: صفی‌علیشاه، ۱۳۶۸)، ص ۱۸ و ۱۹.

۴. یادداشت نیما (مورخ ۱۲۹۹) به نقل از یادمان نیما یوشیج، به کوشش سیروس طاهباز (تهران: مؤسسه فرهنگی گسترش هنر، ۱۳۶۸)، ص ۲۸.

۵. نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران، ص ۶۳.

۶. نیما یوشیج، زندگانی و آثار او، ص ۲۲.